هو العلیم

حلم و بردباری در برخورد با دیگران

پرهیز از پیش‌داوری و پایبندی به حق

شرح حدیث عنوان بصری ـ حلم و بردباری و روابط اجتماعی ـ جلسه ۲۲۳

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذبالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله ربّ العالمين

و الصلاة و السلام على سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم محمّد

و على اهل بيته الطّاهرين

و اللعنة على أعدائهم أجمعين

مصادیقی از حلم و بردباری در ارتباطات در کلام امام صادق علیه‌السلام

و أمّا اللّواتی فی الحلم: فَمَن قالَ لَکَ: إن قُلتَ واحِدَةً سَمِعتَ عَشرًا فَقُل: إن قُلتَ عَشرًا لَم تَسمَع واحِدَةً! و مَن شَتَمکَ فَقُل لَهُ: إن کُنتَ صادِقًا فیما تَقولُ فَأسألُ اللهَ أن یغفِرَلی؛ و إن کُنتَ کاذِبًا فیما تَقولُ فاللهَ أسألُ أن یَغفِرَ لَکَ و مَن وعَدَکَ بِالخَنَی فَعِدهُ بِالنَّصیحَةِ و الرَّعآءِ؛[1]

امام علیه‌السلام آنچه را مربوط به حلم و بردباری است، به عنوان می‌فرمایند و مصادیقش را بیان می‌کنند که:

اگر کسی به تو گفت: اگر یکی به من بگویی، ده‌تا پاسخت را می‌دهم، تو بگو اگر ده‌تا به من بگویی، پاسخ تو را نخواهم داد.

کسی که تو را دشنام بدهد، بگو اگر که در کلامت

---

[1] بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۶.

صادق هستی، از خدا می‌خواهم که از تقصیرات من بگذرد، و اگر کاذب هستی، از خدا می‌خواهم که تو را بیامرزد.

و کسی که تو را به درشت‌خویی و مسائل نامناسب تهدید کند، تو او را به نصیحت و رعایت و مراعات وعده بده.

عرض شد که این مطالبی که امام علیه‌السلام در اینجا می‌فرمایند، همه در حول‌وحوش یک قضیه دور می‌زند و آن این است که ما در ارتباط با افراد باید چگونه باشیم و به چه کیفیتی برخورد کنیم و چه موقعیتی را برای خود و مخاطب خود در نظر بگیریم و چگونه باید نسبت به این مسئله برخورد داشته باشیم؟

ارتباط مستقیم داشتن پیش‌زمینه و ذهنیت با نحوهٔ جبهه‌گیری و برخورد افراد با مسائل و دیگران

ما به‌طور متعارف مشاهده می‌کنیم وقتی که افراد نسبت به شخصی ذهنیتی دارند، از سابق مطلبی شنیدند، به مجرد اینکه اسم شخص می‌آید، در نفسشان در مقابل او جبهه می‌گیرند، چون یک زمینهٔ

قبلی در ذهن داشتند، یک موقعیت قبلی در ذهن خود ترسیم کردند. پیش از آنکه متوجه شوند که این شخص چه مطلبی را گفته، آیا مطلبی را که گفته در راستای تقابل و خصومت و دشمنی با آنها بوده یا اینکه نه، تعریفی کرده است، قبل از اینکه جمله بخواهد تمام بشود، تا مبتدای صحبت ذکر می‌شود قبل از اینکه بخواهد خبرش بیاید، شما می‌بینید که افراد خیلی سریع قضاوت می‌کنند، خیلی سریع مطلبی را بیان می‌کنند.

الآن به یاد داستانی افتادم؛ مرحوم آقای حلبی داشت صحبت می‌کرد، منبری بود، خدا رحمتش کند، مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ هم ایشان را در دهۀ محرم و بعضی از شب‌های جمعه به مناسبت‌های مختلف دعوت می‌کردند، آدم خیلی فاضل و عالمی بود، یک روز ایشان راجع به این مسئله صحبت کرد که «افراد قبل از اینکه مطلبی را ببینند، بسنجند، گوش بدهند تا حرف تمام بشود، فوری عکس‌العمل نشان می‌دهند.» بعد خودش مثال زد که «مثلاً وقتی که اسم پیغمبر (محمد) می‌آید، همه صلوات می‌فرستند، افراد اصلاً نگاه نمی‌کنند

ببینند که اسمی که گفته می‌شود، این اسم، محمد بن عبدالله است یا اینکه محمد بن زید یا محمد بن اشعث است»، یک‌دفعه در صحبت‌ها گفتند: «در این هنگام محمد بن اشعث»، همه گفتند: «اللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد»! گفت: «بابا! همین الآن دارم به شما می‌گویم که صبر کنید ببینید منظور کدام محمد است؟!» خلاصه مردم برای محمد بن اشعث صلوات فرستادند! خب این مسئله خیلی نکته‌ها را به دست آدم می‌دهد! این مردم، مردمی هستند که برای محمد بن اشعث هم صلوات می‌فرستند! توجه می‌کنید؟! خب بابا صبر کن ببین این محمد بن عبدالله است یا محمد بن اشعث است، صبر کن ببین کدام است؟! آخر این که آدم همین‌طوری سریع اسمش که بیاید راه بیفتد، این که نشد؛ یک هوایی بیاید و راه بیفتد، اسمی بیاید و صلوات بفرستد، صدایی بشنود و دنبال صدا حرکت کند، این که نشد، بابا ببین این صدا از کجا آمد، آیا این صدا، صدای رحمان است یا صدای شیطان است؟ توجه می‌فرمایید؟! این صدا از کجا دارد می‌آید که تو راه

می‌افتی و به‌دنبال آن می‌روی؟! «مردم دارند می‌روند، خب بیا ما هم برویم ببینیم چه خبر است»، یعنی چه ببینیم چه خبر است؟! شاید مردم دارند راه خلاف می‌روند، برای چه تو داری می‌روی که ببینی چه خبر است؟! این مسئلهٔ خیلی مهمی است که انسان چطور قضایا و مسائل را تحلیل کند و به هر جایی نرود.

عدم رشد و ترقی افراد در اثر عمل کردن براساس پیش‌زمینه‌ها

همیشه یک زمینهٔ قبلی برای انسان پیدا می‌شود، انسان باید متوجه این نکته باشد که وقتی که زمینهٔ قبلی هست، بتواند خود را در مسیر صحیح قرار بدهد. این مسئله نیاز به تمرین دارد، نیاز به مراقبه دارد، نیاز به کار کردن دارد. انسان باید روی خودش و اعصاب خودش، روی فکر خودش، روی موقعیت خودش کار کند و بعد از کار کردن و زحمت کشیدن و تأمل کردن، انسان کم‌کم احساس می‌کند که دلش، قلبش، فکرش، نسبت به مسائل تغییر کرده است. قلبش نسبت به مطالب، آن سِفتی سابق را ندارد، آن زُمختی را ندارد، آن حساسیّت را ندارد. به‌جای اینکه

بخواهد روی این مسائل، روی این زمینه‌ها و پیش‌زمینه‌ها فکر کند، به‌دنبال محتوا می‌رود که محتوای مطلب چیست، مفهوم مطلب چیست، به‌دنبال آنها حرکت می‌کند.

افرادی که از قبل برای خودشان پیش‌زمینه‌هایی درست می‌کنند، چهره‌هایی را برای خودشان می‌سازند، اینها هیچ‌گاه رشد و ترقی نمی‌کنند.

[مثلاً می‌گوییم:] فلان کس یک‌هم‌چنین موقعیتی دارد.

[می‌گوید:] «آقا اصلاً راجع به فلان کس حرف نزن، من اصلا نمی‌توانم پشت سر او حرفی را بشنوم.»

خب شاید این حرف درست است، [برای چه نمی‌خواهی بشنوی؟!]

ـ : فلان کس یک‌هم‌چنین کاری کرده است.

ـ : ایشان حتماً ارتباطی داشته که یک‌هم‌چنین کاری کرده است، آیا تو بهتر می‌فهمی یا اینکه او بهتر می‌فهمد؟!

ـ : فلان کس فلان حرف را زده است. خب

حرف، حرف غلطی است.

ـ : نه، کلام اینها را باید توجیه کرد، نمی‌شود [غلط باشد.]

اختصاص عصمت به چهارده معصوم علیهم‌السلام

نمی‌تواند بپذیرد که فلان شخص اشتباه کرده است! بابا! چهارده معصوم، چهارده نفر بیشتر نبودند، فقط چهارده‌تا بودند، تمام شد، پانزده‌تا و شانزده‌تا و هفده تا و بیست‌تا نیستند! خب اگر اضافه بر این هم هست بفهمیم که چند نفر معصوم داریم؟ هفتادتا هشتادتا، بالأخره چقدر داریم؟! چهارده‌تا بودند. افراد متفاوتند، بقیه بشرند، از من گرفته تا بقیه، همه بشریم، همه اشتباه می‌کنیم چون بشریم، کار درست هم انجام می‌دهیم، باز چون بشریم، در هر دو مورد، هم کار خلاف و خطا و اشتباه از ما سر می‌زند و هم کار صحیح و درست. چرا ما در آن موقعیتی که هستیم، همان‌طور خود را ننمایانیم؟ و چرا در آن مرتبه‌ای که قرار داریم، غیر از آن خود را بنمایانیم؟

الآن من دارم برای شما صحبت می‌کنم، خب

می‌گویید: «این آقایی که هست، این پسر علامه طهرانی است، حتماً خودش هم خیلی عالی است و...!» توقعی که الآن هست چیست؟ توقع این است که بنده هر شب برای نمازشب بلند شوم. این توقع غلط است، چون بنده بعضی از اوقات بلند نمی‌شوم، حالا به هر جهتی، یا کسالت دارم یا سردرد و... دارم، بعد هم گفتند که ظهر هم می‌توانید قضایش را به‌جا بیاورید. حالا اگر من بگویم: آقا بنده هر شب برای نمازشب بلند نمی‌شوم، می‌گویید: «عجب! آقا پس ما کجا داریم می‌آییم؟ ما حرف چه کسی را داریم می‌شنویم؟ مگر می‌شود آقای طهرانی بیاید اینجا صحبت بکند و هر شب برای نمازشب بلند نشود؟!» این غلط است. یعنی یک تصوّر غلط، یک مسئلهٔ غلط می‌آید در ذهن جا می‌گیرد و همان اصل می‌شود، اگر از خدا بگویم، از پیغمبر و معاد بگویم، از هرچه بگویم، تمام مطالب دور همان مطلب دور می‌زند، دور یک مطلب غلط، دور یک اندیشهٔ غلط، دور یک محتوای غلط که هر کسی هر شب باید برای نمازشب بلند شود. نه‌خیر، بلند هم نشدی، نشدی،

گناه نکردی. خیلی از اوقات اتفاق می‌افتد که بنده در همان جایی که هستم نماز می‌خوانم، به من می‌گویند: «نباید بلند شوی، باید استراحت کنی.» گاهی اوقات احساس می‌کنم که اگر بخواهم بلند شوم، مخالف با حرف پزشک عمل کردم و این نمازشبم مورد رضای خدا نیست. بنده بلند نمی‌شوم، خیلی صریح! توجه کردید؟! وقتی که خدا راه قرار داده است، طبق راه او باید حرکت کرد نه‌اینکه انسان مرتب بخواهد از خودش اضافه کند، مرتب بالا و پایین بکند.

لزوم إعمال عشق و علاقه برطبق مبانی نه براساس احساسات و تخیلات

شخصی بود که به مرحوم آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ خیلی علاقه داشت، اما پدرش با رفتن او به عراق و دیدن و... مخالف بود، به دلائلی، حالا هرچه بود، بالأخره از دنیا رفتند. وقتی که او در آنجا می‌رفت، مرحوم آقای حداد می‌فرمودند که «چرا بدون اجازۀ پدرت در اینجا آمدی؟» مرحوم آقای حداد می‌دانند که این شخص علاقه دارد، واقعاً هم علاقه داشت، عاشق آقای حداد بود، واقعاً به

ایشان عشق می‌ورزید، ولی این عشق و این علاقه باید در راستای مبانی إعمال بشود. عشقی که بخواهد براساس غیر مبانی و غیر دستور و غیر از آنچه مورد رضای معشوق و محبوب و استاد و راهنما و دستگیرکننده باشد، آن عشق دیگر نمی‌تواند رحمانی باشد. مطالبی که پیش می‌آید، تبعاتی که دارد، همین‌که این پدر فکر می‌کند ـ البته پدرش از این قضیه مطلع بود که این نحوه رفتن، مورد رضای ایشان (مرحوم حداد) نیست ـ همین‌که پدر احساس می‌کند: «این چه استاد و این چه راهی است که با وجود نهی پدر، [این پسر راضی به انجام این عمل است می‌شود؟!] اگر این راه، راه حق است، اگر این راه، راه صدق است، اگر این راه، راه واقع است، چطور با وجود نهی پدر، این فرزند این ملاک‌ها را کنار می‌گذارد و برای دیدن آن محبوبش حرکت می‌کند؟!» [همین احساس پدر، در سلوک فرزند تأثیر منفی می‌گذارد.]

تحلیلی از کیفیت عمل اویس قرنی برای دیدن پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم

اویس، مادرش اجازه نداد که او بیش از یک

نیمروز در مدینه بماند و به زیارت پیغمبر نائل بشود. از یمن به مدینه آمد، وقتی که رسید گفتند: «پیغمبر در مدینه نیستند.»[1] اما ببینید قضیه چقدر عجیب است، این باید در وقتی بیاید که پیغمبر در مدینه نباشد! آیا تو بیشتر عاشق آقای حداد بودی یا اویس عاشق پیغمبر؟ اویس بیشتر عاشق بود. لذا اویس رسید و تو نرسیدی، اویس به محبوبش رسید، به معشوقش رسید، به آنجایی که باید برسد رسید، چون روی حساب حرکت کرد. گفت: من آمدم پیغمبر را ببینم، آیا آمدم قیافهٔ پیغمبر را ببینم؟ خب چشم و ابرو که زیاد است! آیا آمدم سیمای پیغمبر را ببینم؟ آیا آمدم چشم و ابرویش را ببینم؟ آیا آمدم که پیش پیامبر بنشینم و صحبت کنم یا به مدینه آمدم که به پیغمبر و به محبوبم وصل بشوم؟ کدام‌یک از این دو دیدگاه، مورد نظر اویس بود؟ این که با دیدن پیامبر به پیغمبر وصل بشوم. اگر من در آنجا بیایم و به شرطی را که با مادرم کردم بر اینکه بیشتر از نیمروز نمانم، عمل نکنم و خلاف بکنم، می‌توانم محبوب

---

[1] منتهی الآمال، ج ۱، ص ۱۴۲؛ و ناسخ التواریخ، جلد أمیرالمؤمنین، ج ۲، ص ۱۲.

خودم را ببینم، ولی فقط چشم و ابرویش را دیدم، فقط ریش و عمامه و لباسش را دیدم، دیگر نصیب بیشتری برایم پیدا نشده است. بالأخره پیغمبر برمی‌گردد، همیشه که بیرون مدینه نمی‌ماند، یک روز، دو روز، سه روز، بالأخره بعد از یک هفته هم که شده برمی‌گردد، اگر این بگوید: «این‌قدر می‌مانیم تا پیغمبر بیاید»، همین‌که می‌گوید این‌قدر می‌مانیم تا پیغمبر بیاید، همان آن، پیغمبر وارد مدینه می‌شود! پیغمبر می‌فرمایند: «نه آقا، ما تو را در انتظار نمی‌گذاریم»، ولی باختی، تمام شد. اما اگر بگوید که «نه، من می‌آیم که به پیغمبرم وصل بشوم، دیدن او به من جان بدهد، قلب مرا باز کند و...»

خب بالأخره دیدن ظاهر تأثیر دارد، شکی در این مسئله نیست، شکی نیست که بالأخره ظاهر تأثیر دارد، دیدن تأثیر دارد. این‌قدر که بزرگان، مرحوم آقا توصیه می‌کردند که دوستان و رفقا همدیگر را ببینند، این برای همین است. [اگر ما بگوییم:] «خب بالأخره رفیق هستیم، دل به دل باید راه داشته باشد و دیگر نیازی به دیدن ظاهری نیست»، نه، خود دیدن

ظاهر، خودش باعث انتقال معانی و مطالب و مسائل می‌شود و از موانع دیگر جلوگیری می‌کند. خلاصه این مسئله خیلی مهم است. ولی صحبت در این است که هر چیز جای خودش را دارد، وقتی که اویس به مدینه می‌آید می‌ماند که آیا آن عهد و شروطی را که با مادرش بسته کنار بگذارد و بماند تا پیغمبر را ببیند؟ فکر می‌کند، عشقش می‌گوید: «بمان پیغمبر را ببین» ـ البته حتی عشقش هم این را نمی‌گوید، چیز دیگری بالاتر از این را می‌گوید ـ محبتش، علاقه به همین دیدن ظاهر، آن می‌گوید که: «حالا بایست، صبر کن.» اما عقلش، دینش، مکتبش می‌گوید: «با مادرت عهد کردی، با مادرت شرط کردی، اگر بمانی به عهد و شرطت عمل نکردی، چطور پاسخ مادر را می‌دهی و چطور پاسخ وجدان خودت را می‌دهی؟»

آنچه در این کلمات و بیانات امام صادق علیه‌السلام مدّ نظر است ـ که إن‌شاءالله در جلسات بعد راجع به آن صحبت می‌کنیم ـ پاسخگویی به وجدان خود است، حالا اثراتی که ممکن است این نحوه گفتار، در مخاطب و اجتماع داشته باشد، آن

به‌جای خود، این که انسان چگونه بتواند به وجدان و فطرت و مسائل خود پاسخگو باشد، این مهم است؛ یعنی آنچه مدّ نظر امام علیه‌السلام است، این مسئله است.

اینجا است که آن علاقه و آن عشق و محبتی که به رسول خدا دارد، چون این محبت و علاقه یک محبت صادقانه و راست است و از سرچشمهٔ نور نشأت می‌گیرد نه براساس صرف تخیلات، نه براساس صرف یک اوهام، نه براساس صرف یک نوع تصوّرات، نه براساس دیدن‌های ظاهری و...، وقتی که این‌طور است، همان عشق و علاقه و محبت به دادش می‌رسد، می‌گوید: «آیا تو به چشم و ابروی پیغمبر عشق می‌ورزی یا به قلب و دل و ضمیر و نفس و راه و روح و مکتب او؟ به کدام عشق می‌ورزی؟ به کدام علاقه داری؟ چه چیزی دلت را پر کرده؟ چه چیزی تو را از یمن به اینجا کشانده است که بیابان‌ها را طی کردی و آمدی؟» سوار طیاره نشده بود که دو ساعته به مدینه بیاید، بیابان‌ها را طی کرده بود، گرما کشیده بود، برای چه؟

خدا رحمت کند حافظ را، واقعاً در بیان حقایق اعجاز می‌کند!

چه چیزی تو را از یمن به مدینه کشانده که این بیابان‌ها را طی کنی و بیایی؟ آیا این که بیایی فقط پیغمبر را ببینی یا این که دل پیغمبر، روح پیغمبر، ربطی را که با او داری، قلبت که با قلب او یکی است، روحت که با روح او اتحاد پیدا کرده و عجین شده، یکی شده، تو را به مدینه کشانده؟ کدام‌یک تو را کشانده؟ حالا که در مدینه آمدی آیا به چیزی رسیدی یا چیزی را ازدست دادی؟ نه، رسید به همانی که می‌خواست، در همان مدینه کارش تمام شد و برگشت، تمام شد. همان که به مدینه رسید، تا گفتند: «پیغمبر نیست.» گفت: «خب نیست که نیست، خداحافظ ما برمی‌گردیم، ما به آنچه می‌خواستیم، رسیدیم، دیگر برای چه بمانیم که بخواهیم خلاف کلام مادر عمل کنیم؟ ما رسیدیم.» آن کسی که می‌ماند و می‌گوید: «نه، این‌قدر صبر می‌کنم، یک هفته هم شده صبر می‌کنم تا پیغمبر را

---

[1] دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۴.

ببینم» او همه چیز را ازدست داد! او همه چیز را ازدست می‌دهد، او می‌بازد!

مطلب و مسئله خیلی دقیق است. این مطالب را از خودم نمی‌گویم، إن‌شاءالله از خودمان قاطی نکنیم، همان‌هایی که از مرحوم آقا شنیدم دارم خدمتتان می‌گویم، این همان است، برای همه هم اتفاق می‌افتد، برای ایشان [مرحوم آقا] هم اتفاق افتاده، برای همه اتفاق می‌افتد!

تحلیلی راجع به امر الهی به حضرت ابراهیم مبنی بر ذبح حضرت اسماعیل علیهماالسلام

امروز روز عید قربان است، عید قربان یعنی چه؟ من می‌خواستم راجع مطالب دیگری صحبت کنم، موقع غروب گفتم: امروز که عید قربان است، بیایم یک مقدار برای رفقا بگویم که این عید قربان چیست؟ این داستان حضرت ابراهیم علیه‌السلام قضیه‌اش چیست؟ خدا به حضرت ابراهیم می‌فرماید: «بلند شو بیا بچه‌ات را سر ببر»، خب چه کسی این را قبول می‌کند؟! چه کسی این را می‌پذیرد؟! خدا هم بیکار است! پسر رعنایِ جوانی

که مانند او در دنیا و در کرهٔ زمین پیدا نمی‌شود، پیامبرِ بعد از حضرت ابراهیم است، نسل رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به حضرت اسماعیل علیٰ نبینا و آله و علیه السلام می‌رسد، واقعاً جوانی که در کردار، در رفتار، در مقام، در نورانیت ضرب‌المثل است، بعد خدا بفرماید که «بیا این جوانی را که به اینجا رسیده، این را سر ببر، ذبح کن.»[1] توجه می‌کنید؟! خب این برای حضرت ابراهیم یک قضیه‌ای بوده [اما برای ما چه فایده‌ای دارد؟!]

یک وقت در همان زمان‌هایی که وارد حوزه شده بودیم و درس می‌خواندیم، نمی‌دانم درس قوانین بود، معالم بود، چه بود ـ می‌خواهم طرز تفکر را بگویم که ببینید ما چقدر از مطالب دوریم! ـ بحث، بحث اوامر امتحانیه بود...

بعضی اوامر، اوامر امتحانیه هستند، یعنی شخص بزرگ‌تر، آن رئیس، در واقع نمی‌خواهد این قضیه انجام شود، حالا می‌خواهد این را امتحان کند و

---

[1] سوره صافات (۳۷) آیه ۱۰۲: ﴿فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ ٱلسَّعۡیَ قَالَ یَٰبُنَیَّ إِنِّیٓ أَرَىٰ فِی ٱلۡمَنَامِ أَنِّیٓ أَذۡبَحُكَ فَٱنظُرۡ مَاذَا تَرَىٰۚ قَالَ یَٰٓأَبَتِ ٱفۡعَلۡ مَا تُؤۡمَرُۖ سَتَجِدُنِیٓ إِن شَآءَ ٱللَّهُ مِنَ ٱلصَّٰبِرِینَ﴾.

بسنجد و ببیند که آیا این شخص به‌دنبال مطلب هست یا نه، فقط حرفش را می‌زند؟ می‌گوید: «یک کاری بکن»، وقتی که او می‌خواهد انجام بدهد، می‌گوید: «حالا بایست، حالا نمی‌خواهد انجام بدهی، برو فلان کار را بکن»، این را اوامر امتحانیه می‌گویند، یعنی می‌خواهد شخص را امتحان کند. از اوامر امتحانیه این داستان حضرت ابراهیم را مثال می‌زنند. گرچه اوامر امتحانیه و انشائیه هر دو یکی است، تفاوتی نمی‌کند، حالا آن اسمش امتحان است و آن اسمش انشاء است و تنجیز، هر دو یکی است، هر دو یک معنا دارد. چون در امتحان اگر شخص بداند که این امتحان است که دیگر فایده‌ای ندارد، همه حاضرند که این امتحان را انجام بدهند. مثل امتحان‌هایی که برگزار می‌کنند و قبل از امتحان، فرض کنید که سؤالات کنکور را به دانشجوها رد می‌کنند! خب این که امتحان نیست، این تمرین خط است! تمرین مشق است! دیگر به آن امتحان نمی‌گویند، پول می‌گیرند و سؤالات را به آنها رد می‌کنند! اسمش امتحان است، خب امتحان

این‌طوری خیلی خوب است!

خیلی خوب است که خدا هم از ما این‌طوری امتحان کند، قبلاً جواب‌ها را به ما بدهد، به نکیر و منکر که می‌رسیم، قبلاً خدا سؤال‌ها و جواب‌ها را به ما داده باشد، خلاصه آنجا زود می‌گذریم، باید مواظب باشیم که در این دنیا جواب‌ها را آماده کرده باشیم! آنجا دیگر پول و قبلاً فلان و این حرف‌ها نیست! سؤال‌های نکیر و منکر [واقعی است،] سؤال حسابی آنجا است! توجه فرمودید؟!

خب اگر بدانند که این امتحان است که این دیگر فایده‌ای ندارد، خود شخص بداند که این دارد او را امتحان می‌کند، خب در آنجا دیگر امری نیست، آن هزل است، لغو است.

یک وقت راجع به یک قضیه‌ای، من شنیدم که فلان مطلبی که یک شخصی گفته، این مطلب از روی واقع نبوده است و یکی هم داشت توجیه می‌کرد که «این جزو اوامر امتحانیه است و...»، گفتم: اگر اوامر امتحانیه است پس چرا افراد نسبت به این قضیه اقدام کردند؟!

در این مسئله (جریان حضرت ابراهیم)، مسئله

این است که این جریان به شکل واقع انجام شده، یعنی حضرت ابراهیم به شکل واقع این مسئله را تلقی کرده است، به‌عنوان یک حقیقت تلقی کرده، به‌عنوان یک واقع تلقی کرده است. در اینجا خیلی مطلب است دیگر! مسئلۀ اولی که هست (و این در قضیۀ حجّیت قول و فعل ولیّ الهی خیلی شکل پیدا می‌کند،[1]) این است که حضرت ابراهیم به دستور پروردگار مأمور به کشتن فرزند است، قضیه شوخی ندارد، اینجا چیزی را هم نمی‌شود لاپوشی کرد و توجیه کرد؛ ﴿إِنِّيٓ أَرَىٰ فِي ٱلۡمَنَامِ أَنِّيٓ أَذۡبَحُكَ فَٱنظُرۡ مَاذَا تَرَىٰ﴾[2] حضرت ابراهیم به حضرت اسماعیل علیٰ نبینا و آله و علیهما السلام می‌فرماید که «من خواب می‌بینم»، نه‌اینکه دیدم، یعنی مرتب دارم می‌بینم، ﴿إِنِّيٓ أَرَىٰ﴾ نه رأیتُ، دیدم، ﴿أَرَىٰ﴾ یعنی می‌بینم. من دارم مرتب خواب می‌بینم که دارم تو را ذبح می‌کنم، خب این کلام چیست؟ دارد می‌گوید که این کلام، کلام وحی

---

[1] جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به سیره صالحان، ص ۳۱۸.

[2] سوره صافات (۳۷) آیه ۱۰۲.

است، به من وحی می‌شود. آن جوان (حضرت اسماعیل) را ببینید که این جوان این کلام را به صورت وحی تلقی می‌کند، نمی‌گوید: «این خواب‌ها از روی بخار معده است، شب خواب دیدی، بعدازظهر خواب دیدی، طلوع فجر بوده، شکمت پُر بوده، آش رشته خورده بودی، ماست و دوغ خورده بودی!» نه، حضرت اسماعیل این خواب حضرت ابراهیم را به‌عنوان یک وحی تلقی می‌کند و متوجه می‌شود که این کلام، کلام الهی است! توجه می‌فرمایید؟! ببینید این جوان چه بوده؟! متوجه می‌شود که این کلام، کلام الهی است.

وجه تشابه بین جریان حضرت ابراهیم در ذبح فرزند با جریان عاشورا و...

حالا صحبت بنده این است که بین ذبح حضرت ابراهیم و بین جنگی که در رکاب رسول خدا، در رکاب امیرالمؤمنین، در رکاب سیدالشهدا علیهم‌السلام پیش می‌آید [چه فرقی است؟!] مگر شب عاشورا سیدالشهدا به افراد نفرمودند: «فردا هر

کسی که با من باشد، کشته می‌شود»؟[1] کلام امام حسین است دیگر، پس افرادی که در شب عاشورا بودند و در کربلا بودند، به قَسَمِ حضرت عباس می‌دانستند که فردا شهید می‌شوند! پس چرا رفتند این کار را کردند؟ چرا؟!

آدم یک وقت در جنگی شرکت می‌کند که سی درصد احتمال می‌دهد که کشته شود و هفتاد درصد هم احتمال می‌دهد که سالم بماند، [خب شرکت در این جنگ و ماندن بالأخره یک توجیه ظاهری دارد،] ولی اگر جنگی، جنگ واقعی باشد، یعنی جنگ در راه حق باشد نه جنگ‌های باطل، افرادی که با سیدالشهدا بودند آیا یقین داشتند که شهید می‌شوند یا نه؟ یقین داشتند، مسئله دو دوتا چهارتا است دیگر، خود حضرت فرمودند: «هر کسی با من است، شهید می‌شود» این که دیگر شوخی ندارد، پس چرا ماندند؟ آیا کسی که یقین دارد [کشته می‌شود، باز هم در جنگ می‌ماند؟] این چیست؟ این همان حضرت اسماعیل است، این همان حضرت ابراهیم

---

[1] الإرشاد، ج ۲، ص ۹۱؛ اللهوف، ص ۹۱.

است، یعنی یک جریان است، این یک جریان، صور مختلفی دارد. وقتی که تو با سیدالشهدا هستی، با امام حسین هستی، یعنی خودت را به او سپردی و می‌گویی: «بیا مرا ذبح کن»، معنایش این است، خیلی راحت، نیاز به رمل و اسطرلاب و این چیزها هم ندارد. همان نحوه‌ای که حضرت ابراهیم دارد فرزند خودش را به دستور و به وحی ذبح می‌کند، همان کیفیت، زبان‌حالِ مسلم بن عوسجه به امام حسین است، زبان‌حال حبیب به امام حسین است، زبان‌حال حرّ است ـ البته حرّ که خب بعد آمد، همان صبح عاشورا آمد ـ زبان‌حال همه است، اصحاب امام حسین همان عمل را دارند انجام می‌دهند، می‌گویند: «بیا ما را بکش، ما باید بایستیم و از تو دفاع کنیم»، دفاع از امام معصوم واجب است، ولو اینکه منتهی به کشتن بشود. یعنی کسی که می‌داند الآن جان امام معصوم در خطر است، واجب است بایستد تا کشته شود، در این شکی نیست. خب افرادی که آن شب در خیمهٔ امام حسین علیه‌السلام بودند، می‌دانستند که فردا شهیدند، پس می‌بینیم همان داستان حضرت ابراهیم تکرار می‌شود. خدا نیامده برای ما قصه

بگوید.

آن شخصی که در صفین در رکاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌رود و با امیرالمؤمنین بر شهادت بیعت می‌کند، صد نفر آمدند بیعت کردند، حضرت فرمودند: «صد نفر می‌آیند»، گفتند که «نود و نه‌تا آمدند»، حضرت فرمودند: «صدمی هم دارد می‌آید»، یک‌دفعه از دور یکی آمد، جلوتر که آمد دیدند اویس قرنی است. آمد و بیعت کرد و رفت و شهید شد،[1] یعنی اصلاً معطل هم نکرد، نماند چای بخورد، حالا اختلاطی کند، شامی، نهاری، نه، تا بیعت کرد رفت و کارش تمام شد.

خب این کسی که می‌آید بیعت می‌کند، یعنی چه؟ یعنی می‌گوید: من آمدم مانند اسماعیل که خودش را در اختیار پدر گذاشت، من هم خودم را در اختیار شما قرار دادم. ببینید! همان جریان، در صفین تکرار می‌شود، همان جریان، در احد تکرار می‌شود، همان جریان، در بدر می‌آید، این جریان واحد است. همان جریان الآن دارد تکرار می‌شود،

---

[1] ناسخ التواریخ، جلد أمیرالمؤمنین، ج۲، ص ۱۵.

منتها صورت، صورت قتل ظاهر نیست، صورت، صورت کشتن نفس است، اینجا دارد انجام می‌شود. حضرت ابراهیم اگر می‌خواست یک جوان همسایه یا یک جوان یک شهر دیگر را ذبح کند که خب هنر نکرده بود، کاری انجام نداده بود.

می‌گویند: بعضی از کشورها وقتی که می‌خواهند ملتشان و مردمشان را سرکوب کنند، می‌روند از یک جای دیگر سرباز می‌آورند که آنها فرض کنید که ارتباطی با اینها ندارند، نگویند: این همسایه است و همشهری است و...، می‌روند از یک کشور دیگر می‌آورند و آن هم که غریبه است و گلوله را به همه می‌بندد و همه را دراز می‌کند! توجه کردید؟!

حالا فرض کنید که اگر خدا به حضرت ابراهیم می‌فرمود: «برو فلان بچه‌ای را که در یک شهر دیگر است ذبح کن»، گرچه بالأخره این مسئله هم خیلی مشکل است، اما آن تعلّقی که هست، آن تعلّق مهم است و آن بزنگاه و نقطهٔ تمرکز است که انسان نگاه بکند و ببیند که این قضیه به فرزند خودش برمی‌گردد، اما اگر فرزند دیگری را ذبح کند، خدا می‌فرماید: نه، از جای دیگر به درد من نمی‌خورد که

او را برداری بیاوری و او را ذبح کنی. فرزند خودت را بردار بیاور اینجا. خب حضرت ابراهیم می‌آید این کار را انجام می‌دهد، حالا این عملی که حضرت ابراهیم انجام می‌دهد (حضرت ابراهیم با آن مقام پیغمبری و آن مقامی که علم به غیب دارد و آن مقامی که اطلاع دارد دیگر) حالا آیا حضرت ابراهیم می‌دانست که این مسئله انجام نمی‌شود؟ خب اگر می‌دانست که فایده‌ای ندارد. پس حضرت ابراهیم نسبت به این مسئله اطلاع ندارد و می‌گوید باید انجام بشود. لذا وقتی‌که می‌بیند انجام نمی‌شود ناراحت می‌شود که این امریهٔ الهی زمین مانده! کارد را به سنگ می‌زند و می‌فرماید: «چرا نمی‌بری؟ چرا امر الهی را انجام نمی‌دهی؟» آن چاقو به صدا درمی‌آید که «الخلیلُ یأمُرنی و الجلیلُ یَنهانی؛[1] خلیل به من می‌گوید ببر ولی جلیل به من می‌گوید نبر.»

همان جریانی که برای انداختن در آتش پیش می‌آید، آتش تبدیل به گلستان می‌شود، آتش سرد می‌شود. آتش است ولی این آتش، آن ذاتیِ خودش

---

[1] الفرقان فی تفسیر القرآن، ج ۵، ص ۲۶۶؛ منهج الصادقین، ج ۸، ص ۷.

را بروز نمی‌دهد، در عینِ آتش بودن، نه‌اینکه آتش تبدیل به درخت و گل رز و... می‌شود، نه، مردم دارند آتش می‌بینند، این که می‌گوییم آتش تبدیل به گلستان شد، گل نشد، همان آتش است، همان زبانه‌های آتش است، همان لهیب آتش است، منتها آن سوزندگی تبدیل به برودت و باد خنک شد، آتش بیاید مثل کولر باد خنک از خودش بیرون بدهد! خب همین است دیگر، می‌شود دیگر. مردم می‌گویند: چرا نمی‌سوزد؟ این حضرت ابراهیم که وسط آتش است؟ اما حضرت ابراهیم دارد خنک می‌شود، می‌گوید: خدایا یک پوستین هم بده، زیادی اسپیلت را زیادش کردی، یک‌خرده پوستین بده که سرد است! در یک روایت داریم: «﴿قُلۡنَا يَٰنَارُ كُونِي بَرۡدٗا وَسَلَٰمًا عَلَىٰٓ إِبۡرَٰهِيمَ﴾،[1] اگر خدا آن ﴿سَلَٰمًا﴾ را نمی‌گفت، حضرت ابراهیم از سرما یخ می‌زد، فریز و منجمد می‌شد، آن ﴿سَلَٰمًا﴾ یعنی خنکش کن ولی نه زیاد که تبدیل به یخ بشود»،[2] آن

---

[1] سوره انبیاء (۲۱) آیه ۶۹.

[2] تفسیر الصافی، ج ۳، ص ۳۴۵ ـ ۳۴۶؛ تفسیر القمی، ج ۲، ص ۷۲ ـ ۷۳: «فَقَالَ الصَّادِقُ علیه‌السلام: "... **فَأوحَى اللهُ إلَى النّارِ** ﴿كُونِي بَرۡدٗا﴾

خصوصیت از حرارت تبدیل به برودت می‌شود! و اتفاق هم افتاده، اتفاق هم می‌افتد! خیلی جای تعجب ندارد.

پیام عید قربان

حالا منظور از این داستان چیست؟ خدا چه می‌گوید؟ این بی‌ارتباط با همین مطالب و قضایا نیست. وقتی که در یک جا می‌بینی [موافق] با نفس دارد راه می‌رود، به دنبالش نرو، ببین حق چیست، راه حق را برو، به دنبال نفس نرو. وقتی که در یک جا می‌بینی که الآن دارد برخلاف نفس انجام می‌شود، این را زمین نگذار و به نفس و به هواهای نفست عمل نکن، ببین خدا از تو چه می‌خواهد، پیغمبر از تو چه می‌خواهد، ببین الآن وجدان و فطرت از تو چه مطالبه می‌کند؟ به دنبال این باش. اگر می‌بینی شخصی به تو دستوری داده که آن دستور با فطرت تو نمی‌سازد، با مکتب تو نمی‌سازد، با وجدان تو نمی‌سازد، آن دستور را بر میزان حق و میزان عدل

فاضطَرَبَت أسنانُ إبراهِيمَ مِنَ البَردِ حَتَّى قالَ ﴿وَسَلَٰمٌ عَلَىٰٓ إِبۡرَٰهِيمَ﴾...“.»

قرار بده نه‌اینکه چون حالا فرض کن در این موقعیت هستی، آن را انجام بدهی؛ چون در این موقعیت هستی انجام می‌دهی اما آیا اگر همین جریان در یک موقعیت دیگر هم بود باز عمل می‌کردی یا نه آنجا زیر سبیلی رد می‌کردی؟! اینجا است که یکی یکی این مسائل می‌آید و گریبان ما را می‌گیرد و همان‌جایی که باید حساب و جواب پس بدهیم، ما را آنجا نگه می‌دارند که آیا تو راجع به این دستور نسبت به همه یکسان بودی یا نه چون غریبه بود عمل کردی و اگر غریبه نبود کنار می‌زدی و سراغ کسی دیگر می‌رفتی؟ مسئله این است دیگر.

لذا شما می‌بینید داستان حضرت ابراهیم، داستان خیلی عجیبی است، یعنی همین داستانی که خدا در قرآن ذکر کرده است، خب حضرت ابراهیم به ما چه ارتباطی دارد؟ حضرت ابراهیم یک پیامبری بوده برای خودش که حساب و کتاب و امتحاناتی داشته و مراحلی را طی کرده و این امتحان (ذبح فرزند) دیگر آخرین امتحان ایشان بود، همان‌طوری‌که مرحوم آقا می‌فرمودند: «آخرین امتحان، همین ذبح

فرزند بوده است.»[1] خب این چه ارتباطی به ما دارد؟

خدا می‌گوید: ما راجع به حضرت ابراهیم امتحاناتی کردیم و بعد هم آخرش راجع به ذبح فرزند او را امتحان کردیم و او هم از امتحان خوب درآمد و نمرهٔ خوبی گرفت و بعد ما به او مقامات و... دادیم؛ ﴿وَإِذِ ٱبۡتَلَىٰٓ إِبۡرَٰهِـۧمَ رَبُّهُۥ بِكَلِمَٰتٖ فَأَتَمَّهُنَّۖ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامٗاۖ﴾[2] «خداوند وقتی که حضرت ابراهیم را به مواردی ـ ﴿كَلِمَٰتٖ﴾ یعنی مواردی ـ امتحان کرد و حضرت همهٔ اینها را پشت سر گذاشت و بعد از همهٔ آنها، خداوند او را به مقام و به خِلعَت امامت مخلّع فرمود»، خب این راجع به

---

[1] امام شناسی، ج ۷، ص ۴۳:
«حضرت ابراهیم علیه‌السّلام، پس از حیازت مقام نبوّت و شکستن بتها در بتخانه بابل و به آتش افکنده شدن، و معارضه و مبارزه با نمرود و نمرودیان، و تبعید از زمین بابِل به زمین فلسطین؛ و اداء وظیفه پیامبری در آن سرزمین؛ و پس از امتحانات و آزمایش‌هایی که در اثر صبر و تحمّل با حضرت ساره بدون فرزند داد، و سپس خداوند به او فرزند داد؛ و پس از ساختن خانه کعبه با فرزند رشیدش حضرت اسماعیل؛ و هجرت دادن هاجر و اسماعیل را تنها، در سرزمین خشک و
گرم و بی‌آب و علف مکّه؛ و پس از امتحان کُشتن و ذَبح فرزند برومند و شاخص توحید، و اقامت اسماعیل را در قربانگاه حضرت محبوب؛ و خلاصه بعد از بیست و چهار امتحانی که از او شد؛ و او از عهده برآمد، در سنّ پیری و فرتوتی که از سر و صورتش موهای سپید سرازیر است، به مقام إمامت برگزیده شد. و این منصب بدو عنایت شد.»

[2] سوره بقره (۲) آیه ۱۲۴.

حضرت ابراهیم است، اما ما چه کنیم؟ یعنی آیا خداوند به ما می‌فرماید که بچه‌ات را ذبح کن؟! یعنی ما هم برای اینکه به آن مقام برسیم، آیا باید بچه‌مان را ذبح کنیم؟ خب این که به این کیفیت جا ندارد. بله، از نقطه‌نظر ظاهر احتمال این هست که در همان موردی که عرض کردم، مثلاً در یک جهاد فی سبیل الله است و تکلیف است که انسان به آن جهاد اقدام کند، تکلیف، تکلیف الهی است، چه نسبت به خود یا اینکه فرزندان خود، خب انسان باید عمل کند. ولی حالا در غیر از آن، حالا اگر جهاد نبود، جهادِ ظاهر نبود، جهادِ طبق تکلیفِ الهی نبود، آیا این داستان حضرت ابراهیم دیگر کنار می‌رود؟ خب دیگر این برای ما مفید نیست، دیگر برای ما جایی ندارد، نه، داستان حضرت ابراهیم با هر روز ما کار دارد و با هر ساعت ما کار دارد و با لحظات ما کار دارد. داستان حضرت ابراهیم به هر دقیقه دقیقهٔ ما کار دارد؛ در اینجا در مواجههٔ با این قضیه، آیا باید کلام حق را بگویی یا کلام باطل که موافق نفس است؟ کلام حق بگو، برو جلو، یک ذبح کردی. در فلان قضیه، در فلان مسئله، شما چه نقشی را در آنجا

بازی می‌کنید؟ آیا حق را می‌گیرید یا اینکه آنچه به نفعتان است؟ اگر آنچه را به نفع و مصلحت دنیوی شما است انجام بدهید، این امتحان را باختید، اگر انجام ندهید گرچه به ضرر باشد، شما ذبح کردید، نفس را سر بریدید. نسبت به فلان مطلب، نسبت به فلان موقعیت، راجع به مسائل مختلف این قضیه هست. حکومتی که پیش می‌آید، قضایی که پیش می‌آید، اگر انسان بخواهد حق را بگوید ممکن است که بر ضرر او باشد، بر ضرر منتسبین او باشد، درحالتی‌که حق با طرف مخالف است، انسان چه‌کار می‌کند؟ آیا طوری حرف را می‌پیچاند، به قسمی که بالأخره این طرف هم هوا را داشته باشد یا اینکه نه، خیلی صریح می‌گوید که آقا در این مسئله حق با شما است و ایشان اشتباه کرده است؟ اگر گفتیم، ذبح کردیم، اگر نگفتیم، باختیم. در همه مطالب همین‌طور است.

لذا امروز این قضیهٔ حضرت ابراهیم نسبت به همهٔ رفتار و کردار انسان یک جنبهٔ سمبلیک دارد که انسان در هر جا باید این مطلب را در نظر بگیرد و

این نکته، نکته‌ای است که انسان را جلو می‌برد. یعنی این داستان حضرت ابراهیم پیامی است برای همهٔ افراد که بسم‌الله! بفرمایید، این گوی و این میدان، حالا ما نمی‌گوییم این‌طوری چاقو را از آشپزخانه بیاورید و سر فرزندتان را لب باغچه بگذارید و ببرید، نه آن (ذبح فرزند) برای او (حضرت ابراهیم) بود، الآن این حرف‌ها نیست؛ الآن در فلان قضیه چرا حق را نگفتی؟ الآن در فلان مورد چرا واقع را نگفتی؟ الآن در فلان قضیه چرا فلان تهمت را زدی؟ الآن در فلان موقع چرا خلاف آنچه می‌دانستی عمل کردی و بر زبان آوردی؟ این مطلب، مطلبی است که از بیان داستان عید قربان و حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل علیٰ نبینا و آله و علیهما السلام روشن می‌شود.

حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام، منظور خداوند متعال از ﴿وَفَدَيۡنَٰهُ بِذِبۡحٍ عَظِيمٖ﴾

من یادم هست در همان سال‌ها که درس می‌خواندیم، از استادمان که راجع به این مسائل صحبت می‌کرد سؤال کردم: ﴿وَفَدَيۡنَٰهُ أَن

يَٰٓإِبۡرَٰهِيمُ * قَدۡ صَدَّقۡتَ ٱلرُّءۡيَآۚ ... وَفَدَيۡنَٰهُ بِذِبۡحٍ عَظِيمٖ﴾[1]؛ «رؤیا را تصدیق کردی و آن را واقع پنداشتی»، چون اگر حضرت ابراهیم می‌دانست که این اوامر، امتحانیه است که خب تصدیق رؤیا نبود، امتحان است دیگر، خودش می‌داند که این چاقو سر نمی‌برد، هنر هم نکرده، مطلبی انجام نداده، کاری انجام نشده است، ﴿قَدۡ صَدَّقۡتَ ٱلرُّءۡيَآۚ﴾؛ «رفتی دنبالش و پیگیر شدی و می‌خواستی که این رؤیا را در خارج محقق کنی»، تصدیق رؤیا یعنی همین دیگر؛ از استادم پرسیدم که ﴿وَفَدَيۡنَٰهُ بِذِبۡحٍ عَظِيمٖ﴾ یعنی چه؟ استاد ما گفت: «این ﴿بِذِبۡحٍ عَظِيمٖ﴾ یعنی گوسفند، خب این گوسفند بهشتی است، وقتی که گوسفند از بهشت آمده در قبال حضرت اسماعیل، این ذبح، ذبح عظیم است!» گفتم: خب لابد اگر گوجه فرنگی و خیارش هم بهشتی باشد، خیار عظیم و گوجه فرنگی عظیم و هلوی عظیم است! آخر کسی در قبال حضرت اسماعیل که مقام خلافت اللهی و پیامبری

---

[1] سوره صافات (۳۷) آیه ۱۰۴ ـ ۱۰۷.

را دارد، یک گوسفند بهشتی را می‌گوید ذبح عظیم؟!

ذبح عظیم منظور آن فردی است که از نسل حضرت اسماعیل می‌آید و او آن وعدهٔ الهی را انجام می‌دهد. اگر چاقو بر گردن حضرت اسماعیل کارگر نیفتاد، آن شخصی که می‌آید در کربلا، آن‌قدر تیر بر بدنش می‌زنند که وقتی که روی زمین می‌افتد شناخته نمی‌شود! آن‌قدر بر بدن فرزندش شمشیر وارد می‌شود که وقتی که از روی اسب به روی زمین می‌افتد، نمی‌توانند او را حرکت بدهند! توجه کردید؟! آن وقت این عجیب است که چرا برای حضرت ابراهیم این قضیه انجام نمی‌شود ولی برای سیدالشهدا باید انجام بشود؟! خیلی عجیب است با اینکه حضرت ابراهیم هم آماده بود. البته حضرت ابراهیم با همان مَنام اول به این مسئله نرسید، دو سه مرتبه این خواب تکرار شد تا متوجه شد که این امر، امریّهٔ الهی است، اینجا یک نکته است! امام حسین علیه‌السلام این حرف‌ها را نداشت، سیدالشهدا این مسائل را نداشت، سیدالشهدا خودش این قضایا را ایجاد کرد نه‌اینکه به‌دنبال مأموریت برود که آنچه او می‌خواهد انجام بدهد. خود او این مسائل را به‌وجود

آورد، خود او این خواست را انجام داد، چون او ولیّ است و متصرف است و واسطه است و او حقیقت عالم هستی است، خود سیدالشهدا این مسائل را انجام می‌دهد و به‌وجود می‌آورد و به [سرانجام می‌رساند،] خیلی فرق است بین آن کسی که خواب می‌بیند [و کسی که خودش به‌وجود می‌آورد!] دیگر حالا بیش از این جلو نرویم که شاید دیگر هضمش خیلی مشکل باشد که چطور اصلاً [این دو با هم تفاوت دارد.] آنجا است که خدا تعبیر به ﴿وَفَدَيۡنَٰهُ بِذِبۡحٍ عَظِيمٖ﴾ می‌کند، از حضرت اسماعیل گذشتیم ولی این قضیه را دربارهٔ یک شخص دیگری انجام خواهیم داد و محقق خواهیم کرد که او لایق مقام عظمت است، او لایق این است که لفظ عظیم و عنوان عظیم به او داده بشود!

لزوم قطع تعلق از ماسوی‌الله و عمل برطبق تکلیف الهی

این قضیه برای ما است، یعنی روز عید قربان برای ما این پیام را دارد که نگاه کنید ببینید همان جریان حضرت ابراهیم برای شما هم هست و ما این داستان را بیخود در قرآن نقل نکرده‌ایم، نیامده‌ایم

مرتب کتاب را بزرگ کنیم و قصه بگوییم، در این حکایتی که نقل کردیم، اسراری هست، در آن مسائلی هست، یکی همین است که انسان باید همان قطع تعلّقی که مترتّب بر این امریّه است و باید در حضرت ابراهیم این قطع تعلّق انجام بشود تا به نتیجه برسد، بتواند از آن تعلّق نفس و از آن حقیقتی که به آن عینِ ثابت که همان نفس هویت او است برمی‌گردد، از او هم بخواهد رد بشود، اگر بخواهد این انجام بشود، او این کار را انجام می‌دهد. برای شما هم هست، برای شما هم مهیا است منتها باید استین همت بالا بزنید و نسبت به آنچه احساس می‌کنید که تکلیف الهی است و حق است و مورد رضای پروردگار است، کوتاهی نداشته باشید. اگر این‌طور باشد، در آن راستا قرار داریم والاّ اگر بخواهیم نسبت به مسائل کوتاهی داشته باشیم، برحسب آن میزان، مراتب ما هم مختلف خواهد بود.

در این کلمات امام صادق علیه‌السلام ما به این نکته می‌رسیم؛ حضرت در تمام این کلمات یک مطلب را می‌خواهند بفرمایند و آن این که در ارتباط با افراد و مسائل اجتماعی، چگونه باید فکر کنیم و

چه روشی را باید اتخاذ کنیم؟ این نکته، نکتهٔ خیلی مهمی است و إن‌شاءالله در جلسات آتی راجع به این مسئله صحبت خواهیم کرد که مهم‌ترین قضیه‌ای که بزرگان نسبت به آن تأکید داشتند و مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ هم در روح مجرّد خودشان روی این مسئله خیلی پافشاری داشتند، همین کیفیت تعامل انسان است با مسائل اجتماعی و با افراد دیگر، چه در محیط منزل و چه در خارج، در ارتباط با دوستان و همین‌طور نسبت به سایر افراد.

إن‌شاءالله امیدواریم که خداوند ما را از زمرهٔ آنهایی قرار بدهد که توفیق عمل به این مطالب برای آنها حاصل شده باشد و بیان این مطالب و شنیدن این مطالب و تأمل و تفکر در اینها، برای انسان راه‌گشا باشد. من واقعاً مصادیق این مطالب را خودم به‌عینه در زمان حیات مرحوم آقا مشاهده می‌کردم، این‌طور نبود که ایشان فقط صحبت کنند، واقعاً کیفیت رفتار و برخورد ایشان را در مسائل مختلف می‌دیدم، وقتی که صحبت می‌کردند، انگار اصلاً هیچ هوایی در کار نیست، هیچ نسبت به خود فکر نمی‌کنند و مطالب را

از دیدگاه خود نمی‌سنجند، مطالب را از دید واقع نگاه می‌کردند که آیا این مطلب هست یا نیست، آیا صحیح است یا نیست، حالا آیا این مطلب به ضررشان است یا به نفعشان است، [به آن فکر نمی‌کردند،] یعنی اصلاً تفکر، تفکری نبود که بخواهد خود را ارزیابی کند و قبل از رسیدن به محتوا، بخواهد نسبت به خود، مطلب را نگاه کند. این یک چیز واقع بود، یک چیز واقعی بود، ما این را مشاهده می‌کردیم. حالا إن‌شاءالله مواردی که در این زمینه هست، آن موارد و مصادیقش را در جلسات آتی خدمت رفقا عرض می‌کنم.

اللهمّ صل علی محمّد و آل محمّد